

وقت شد، بی‌وقت شد، هر زمان رنجید دل،

آمدم یا آمدی، رفتی، نرفتی هم زِ دل!

داده دل، دل‌داده ای، از پا فتاده چون منی

دلبری کردی، نکردم بی تو یکدم یادِ دل.

نخ‌نما گردید فرش هستی، می‌گشادم زیرِ پا:

تا برویاند گلی، هم پودِ دل، هم تارِ دل!

یا کنم جان در رَهت من، یا کنی جان بر سَرَم!

کارِ دل را گر فگندی، می‌سپارم دستِ دل!

هرچه کردم تا نگردم بارِ خاطر یار را،

من ندانستم چه شد؟ بیهوده کردم کارِ گل!

یار، بی من کی تواند کرد دیگر دلبری؟!

بی‌دلی را دلبری آموختم، رفته از کف تابِ دل!

گفتم از عشق هیچ می‌دانی؟ کرد حاشا به ناز

گفتم از من چُون پَسندی؟ بی‌وفا آسان بَهل!

عشق آن است کز دیدار یاری در شگرف،

دست هرگز برنگیرد، گر بگرید خونِ دل!